چو لختی اندر آن راندن خطر دید — که پیش آشفته شد تا پشتر دید
عروسی دید چون ماهی مهیا — که باشد جای آن مه بر ثریا
همه چشمه ز جسم آن گل اندام — گل بادام و در گل مغز بادام
ز هر سو کرده بر عادت نگاهی — نظر ناگه در افتادش به ماهی
نه آن مه آینه سیماب داده — چو ماه نخشب از سیماب زاده
در آب نیلگون چون گل نشسته — پرندی نیلگون تا ناف بسته



ز هر سو شاخ گیسو شانه میکرد — بنفشه بر سر گل دانه میکرد
تنش چون کوه برفین تاب داده — ز حسرت شاه را برف آب داده
چو بر فرق سر آب انداخت از دست — فلک بر ماه مروارید می بست
اگر زلفش غلط می کرد کاری — که دارم خفته بر هر سوی ماری

نمان

چو تخت آرای شد طرف کلاهش / ز شادی تاج سر می‌خواند شاهش
گرامی بود بر چشم جهاندار / چنین تا چشم زخم افتاد در کار

که از پولادکاری خصم خونریز / درم را سکه زد بر نام پرویز
بهر شهری فرستاد آن درم را / بشورانید از آن شاه عجم را

ز بیم سکه و نیروی شمشیر / هراسان شد کهن گرگ از جوان شیر
چنان پنداشت آن منسوبه شاه / که خسرو باخت آن شطرنج ناگاه

بدان دل شد که لعبی چند بازد / بگرد شاه نو را بند سازد
حسابی برگرفت از راه تدبیر / نبود آگه ز بازیهای تقدیر

که بتوان راه خسرو را گرفتن / نه در عقد مه نو را گرفتن
چه سر کو راستی در دل پدید است / جهان گیرد جهان او را بگیرد

بزرگ امید ازین معنی خبر یافت / شه نو را به خلوت جست و دریافت
حکایت کرد کاختر در وبالست / ملک را با تو قصد گوشمالست

بباید رفت روزی چند ازین پیش / ز شاه آورد و می بردن سر خویش
چو خسرو دید کاشوب زمانه / هلاکش را همی سازد بهانه

به مشکو رفت پیش مشکبویان / وصیت کرد با آن ماه رویان
که من خواهم خرامیدن به نخجیر / دو هفته پیش و کم زین جای دلگیر

گر آید نار پستانی درین باغ / چو طاوسی نشسته بر پر زاغ
فرود آرید کان مهمان عزیزست / شما ماهید و خورشید آن کنیزست

وگر تنگ آید از مشکوی خسرا / چو خضر آهنگ دارد سوی صحرا
در آن صحرا که او خواهد بتازید / بهشتی روی را قصری بسازید

بدان صورت که دل دادش گواهی / خبر میداد از الهام خدایی
چو برگفت این حکایت رفت چون باد / سلیمان وار با جمعی پری زاد

به زیرش کوه کن را گرم کرده / زمین را سوی ارمن نرم کرده
ز بیم شاه می‌شد دل پر از درد / دو منزل را یک منزل همی کرد

قضا را اسپشان در راه شد سست / بدان چشمه که آن مه روی می‌شست
غلامان را بفرمود ایستادن / ستور از علفها سیر دادن

تنی تنها ز نزدیک غلامان / سوی آن مرغزار آمد خرامان
طوافی زد در آن فیروزه گلشن / میان گلشن آبی دید روشن

چو طاوسی عقابی بار بسته / تذروی بر لب کوثر نشسته
گیا را زیر نعل آهسته می‌سفت / در آن آهستگی با خود همی گفت

گر این گل زین چمن بو بودی چه بودی / وزین آتش کس آن مه بودی چه بودی
نبود آگه که آن چشمه زند بر من / بر بخت او فرستد دود پنهان

صبا معشوق کی آید مست بر در / بسی در دیده باشد خواب را در
صبا دولت که آید در گذرگاه / چو مردم آگه نباشد گم کند راه